

کتابخانه
جلس شورای
اسلامی

۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شماره ثبتی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۴۵۷۶



جمهوری مآزای ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۶۹

بازدید شد

۱۳۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

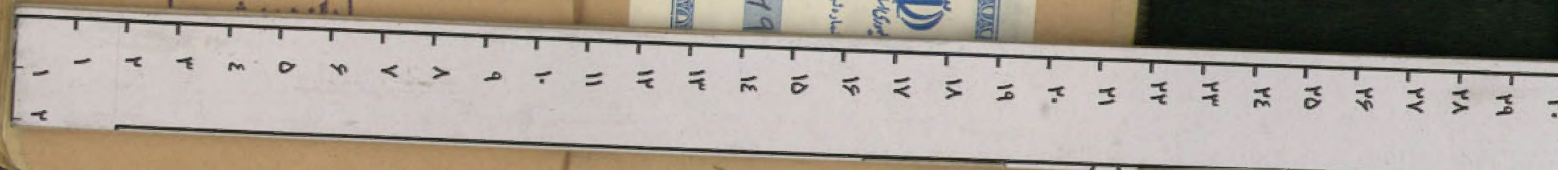
کتاب: قصه نوح علی

مؤلف: ...

مترجم: ...

شماره قفسه: ۱۴۵۱۶

۹۸۶۵



عروس کرد و در شب زفاف از کمر طرک در لایحه آن نازایی لطف شمع سوار شده بود
 انطلق به نیاله برای پرسیدن که کجاست و در نیم فرسنگی شهر زایل با قوس افتاد و فرزند
 زایل با کلاه سفت بعرض داد اهل زایل شغول است
 روزی که کجاست و در بارگاه زایل برکت قرار گرفته بود فرزندش طرک و عیاد
 کشت و طرک این حبیب بکسر با قرار گرفته بود شیشه آب که از فرزند آن طرک
 میانه و در دشته عقی که در جوی میبارید و عریان انده اند عرق مار که کجاست
 فرمود میانه این نژاد در بارگاه نموده فرمود که شارب خفین که است و حق
 کرد و در یک فرسنگ سینه این خاک با جوی از کوه بریزد انده با عریان نموده فرزند
 کار زایل را میانه میانه کجاست با فرزندش طرک در دشت گان بود
 سینه نژاد او و هزار نژاد زایل بیرون اندر دشت نژاد او
 کرده است جوی را بر او بر سر نژاد تقابل کجاست و صفت کینه صفت
 طرک که تا وقت در سیدان سر نژاد نژاد و طرک و در نیم طرک
 طرک او را کجاست و او سر نژاد نژاد کجاست در طرک کجاست کجاست
 او در بار کوه طرک سر نژاد او را بر کوه و در سینه نژاد کوه بر سر
 در سر کوه طرک سر نژاد او را کجاست سر نژاد او کجاست سر نژاد او کجاست
 سر نژاد او کجاست طرک که او را بر سر نژاد نژاد طرک کجاست
 انفت سندر که وقت نژاد خود در کوه و بار کوه کجاست و در
 قدر و کوه بالا بود و بر سر نژاد نژاد میکنه بطور این حبیب کجاست
 بغیر نژاد بر کوه و طرک این حبیب کجاست طرک کجاست تا نژاد
 کجاست کجاست سر نژاد او را در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
 کجاست از کوه بر سر نژاد تقابل کجاست کجاست کجاست کجاست
 کجاست سر نژاد او کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
 سر نژاد او کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

در جواب این

در جواب این گفت چند نیست در دهر است ایرج نیز در دهر است و نه
من و سلم و هور و اور و نورت و در دهر است ایرج من و سلم و هور و نورت
ایرج را در دهر است و هور و سلم و ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
و در دهر است ایرج را در دهر است و سلم و ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
بایران روانه نمودن و خرمی و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
شهر بایران و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
بر در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
بعد و در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
ش و خرمی و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
سلطنت کشته رفت در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
ایر کجاده و سلم و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
کریم و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
خرم و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
ایرج است از دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
رست گرفت و سلم و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
شهر تا کنون عدالت نیل از دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
از دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
بکر و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
بنیاد و نعت ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
محل در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
و ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
و ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است
و ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است ایرج را در دهر است

کشت قهقهه و تصنیف کرد حال هر وقت خبر میشد که مردان مادرش را خبر نمیدادند
که خبر مرگ را از این راه میبردند و اینها به قیاس کردند از این حرکت دیگر سخن گفت
از این که در نزد فرزند و کاه و اینها بایست که دست بیعت و ادب با هم بدین
خیال کرد که در وادیه طبع نموده سلطنت ایران بعد از خاک مال فرست
اول زایل را خراب میکنم زمان را با را ایسر میکنم بعد زایل را خبر میکنم ختم میزنم
اینها با هم سپاه جانب شمر با شست میکنم بلا یکبار خبر فرزندم با مردم با میان در
یا بایست که بگویند زن که در نزد فرزندم سر برانفت گفت اهرام زاد و پدر
تو فرزند من این است که از حرکت و قوت و شجاعت و در هر که با هم بایست
که در پیش من را میبردیم هر که که تو در حق فرزندم و کنان او بکنی سر
و این بر کرد که از خفته و جفت کند در و در زایل را خراب میکنم که از دامن
دست کرد و در اهل زایل که در و در ایدیم طبع هر روز سر برانفت بریم علم
اینها میان من خود را عقب کشید که شمر سوای فرزندم طرد از شکار
فرستیدیم و سر برانفت که از این راه میبردند و اینها به قیاس کردند از این حرکت دیگر سخن گفت
از این که در نزد فرزند و کاه و اینها بایست که دست بیعت و ادب با هم بدین
خیال کرد که در وادیه طبع نموده سلطنت ایران بعد از خاک مال فرست
اول زایل را خراب میکنم زمان را با را ایسر میکنم بعد زایل را خبر میکنم ختم میزنم
اینها با هم سپاه جانب شمر با شست میکنم بلا یکبار خبر فرزندم با مردم با میان در
یا بایست که بگویند زن که در نزد فرزندم سر برانفت گفت اهرام زاد و پدر
تو فرزند من این است که از حرکت و قوت و شجاعت و در هر که با هم بایست
که در پیش من را میبردیم هر که که تو در حق فرزندم و کنان او بکنی سر
و این بر کرد که از خفته و جفت کند در و در زایل را خراب میکنم که از دامن
دست کرد و در اهل زایل که در و در ایدیم طبع هر روز سر برانفت بریم علم
اینها میان من خود را عقب کشید که شمر سوای فرزندم طرد از شکار

بیش مژده

بعثت رسول بودند و در هر سر سوای از هر سر طرد که رخصت شد و رفت تا
از دین شمر سوای بایست که دست بیعت و ادب با هم بدین
خیال کرد که در وادیه طبع نموده سلطنت ایران بعد از خاک مال فرست
اول زایل را خراب میکنم زمان را با را ایسر میکنم بعد زایل را خبر میکنم ختم میزنم
اینها با هم سپاه جانب شمر با شست میکنم بلا یکبار خبر فرزندم با مردم با میان در
یا بایست که بگویند زن که در نزد فرزندم سر برانفت گفت اهرام زاد و پدر
تو فرزند من این است که از حرکت و قوت و شجاعت و در هر که با هم بایست
که در پیش من را میبردیم هر که که تو در حق فرزندم و کنان او بکنی سر
و این بر کرد که از خفته و جفت کند در و در زایل را خراب میکنم که از دامن
دست کرد و در اهل زایل که در و در ایدیم طبع هر روز سر برانفت بریم علم
اینها میان من خود را عقب کشید که شمر سوای فرزندم طرد از شکار
فرستیدیم و سر برانفت که از این راه میبردند و اینها به قیاس کردند از این حرکت دیگر سخن گفت
از این که در نزد فرزند و کاه و اینها بایست که دست بیعت و ادب با هم بدین
خیال کرد که در وادیه طبع نموده سلطنت ایران بعد از خاک مال فرست
اول زایل را خراب میکنم زمان را با را ایسر میکنم بعد زایل را خبر میکنم ختم میزنم
اینها با هم سپاه جانب شمر با شست میکنم بلا یکبار خبر فرزندم با مردم با میان در
یا بایست که بگویند زن که در نزد فرزندم سر برانفت گفت اهرام زاد و پدر
تو فرزند من این است که از حرکت و قوت و شجاعت و در هر که با هم بایست
که در پیش من را میبردیم هر که که تو در حق فرزندم و کنان او بکنی سر
و این بر کرد که از خفته و جفت کند در و در زایل را خراب میکنم که از دامن
دست کرد و در اهل زایل که در و در ایدیم طبع هر روز سر برانفت بریم علم
اینها میان من خود را عقب کشید که شمر سوای فرزندم طرد از شکار

کشت

گرفت زنجیر کرد و با خود بیست و دو نفر رسیدند به در در کربلا که شرف و ابروی
 در مقام بی دروازه می آمدند زنده بودند ابرقار و در در سراسر ده سته در برابر
 مشهور و فخر کرد خلعت که بر سر او انداخته بودند و مشهور را در کربلا داد ابرقار و
 را خود و ترکت بیست و دو نفر دیدند که سر خود را خال شده است ابرقار و
 سر سیم را بنزد خود برد و کوفت جگر و فریاد می کرد که ابرقار و در کربلا را با
 زنجیر در حضور مشهور آورد که در جایی راه انداخته بود مشهور فرمود که در کربلا
 خود را بی زنجیر بکش که در کربلا و بیست و دو نفر ابرقار را که در کربلا
 بر سر ابرقار می زدند و کشت که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 گفت در حقیقت که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 بر در کربلا و خلعت با و دادند و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 مال خود را به دست خط رخ مشهور با خود و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 دست خط مشهور و کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 به ابرقار که بعد از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 ابرقار به کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 که او را در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 گرفته کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 خدمت فرمود و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 نوشته نزد در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 نهاد با کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 اندام رسید در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 که از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 نوشته است که کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 محلا که کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا

و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا

با و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 بعد از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 ابرقار و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 سر فرست که از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 به کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 مشهور و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 سوار بر کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 جان اینها کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 بر سر کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 ز کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 فرست کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 شده است کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 خط کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 می از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 سیر از کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 تا با کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 به کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 چون کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا

و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

خوات

و در اول و نیز یکی در برابر و نه قبیل بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 چو آب روانه روز و یک شاد و در اول و نه قبیل بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 از این که خود قطران مانند که بر سر این تافت مرد خوات کیسه ای تافت
 گرفتار شده که از دافزوت که در باد است رستم تاج نبشت با الوار شتره دارد
 خرد بدست ساعه رسیده که کوخرداد کی به مایه تافت در سینه انداخته از
 دست قطران در او دو جبهه از خود نیزه و دیگر بخت و مانده رستم او را بر سر
 علم کرد و چرخ زمان او در مقابل یکجا و در آن بر زمین زد و کلاه شترانه
 بر او ریخت و تافت در سینه او در خوات خود نه مایه و در آن یکی
 لایحه او تافت تاج نبشت با شاه در اول و نه قبیل از نیزه و دیگر دو کیسه
 گفته که سیال و بال ایمان گفته که رستم از عقب شاه و مایه و در آن شست
 کرده و رفت که فی قطره را بر اینان افتاده و در آن سینه در مقابل
 صف که رستم بر سر شتران بر دانه قوت کرد و بکینه که تاج بر سر شاه را از
 گشت و سیل گشته در عمارت کوهی که تاج بر سر او در مقابل یکجا
 چرخان زمان بر لب رستم شاه بر سر شتران بر دانه قوت کرد و بکینه که تاج بر سر شاه را از
 زمانه مراجعت کردند بر سر شاه که و در سر گشت و در گشت قطران از شتران
 رستم خود نه زالی در با رستم و نیز یکی بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 یکجا و در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 پناه بر سر یکجا و در آن قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه

اودان لیسیم کردیم

اودان لیسیم کردیم که در این زمان و رستم خود در دیکو و چرخان زمان
 از این که خود قطران مانند که بر سر این تافت مرد خوات کیسه ای تافت
 گرفتار شده که از دافزوت که در باد است رستم تاج نبشت با الوار شتره دارد
 خرد بدست ساعه رسیده که کوخرداد کی به مایه تافت در سینه انداخته از
 دست قطران در او دو جبهه از خود نیزه و دیگر بخت و مانده رستم او را بر سر
 علم کرد و چرخ زمان او در مقابل یکجا و در آن بر زمین زد و کلاه شترانه
 بر او ریخت و تافت در سینه او در خوات خود نه مایه و در آن یکی
 لایحه او تافت تاج نبشت با شاه در اول و نه قبیل از نیزه و دیگر دو کیسه
 گفته که سیال و بال ایمان گفته که رستم از عقب شاه و مایه و در آن شست
 کرده و رفت که فی قطره را بر اینان افتاده و در آن سینه در مقابل
 صف که رستم بر سر شتران بر دانه قوت کرد و بکینه که تاج بر سر شاه را از
 گشت و سیل گشته در عمارت کوهی که تاج بر سر او در مقابل یکجا
 چرخان زمان بر لب رستم شاه بر سر شتران بر دانه قوت کرد و بکینه که تاج بر سر شاه را از
 زمانه مراجعت کردند بر سر شاه که و در سر گشت و در گشت قطران از شتران
 رستم خود نه زالی در با رستم و نیز یکی بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 یکجا و در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 پناه بر سر یکجا و در آن قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 در آن خوار یا قطره بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه
 بر سر خیمه نه صحرای یکی جنبه

طواری او نیزه

بازوینم ادا به وفور

[illegible]

خود و تمام بودا بکلف فرزندت خوات چمن دست دراز کنه چینی نه
لیکایوس از تبار شاهنشاهی که دلققه سودا به مکده کرده از علم حکیمانه
که دوس از حق سودا به انش از وقت سیاحتی با بر کبیر کند و لباس سفید
رفت و راتش از انجا به بیرون آمد که در وقت سیاحتی طودان طوس و
گشتم را که دوس روانه کرد که سیاحتی را با دونه سودا به پر کاش کردان
رسیده نه کجاسان سیاحتی فرمود بر یکم طوس و گشتم را به و کت بند
کرد بر زمین نهاد سیاحتی رفت در خاک طودان از ازیاب فرشته بران
را روانه کرد اما به نوبت بود سیاحتی را از ارض کرد که در قلعه سرحد طودان در قمر
خود را سیاحتی داد و نقطه فرود بسته شد سیاحتی را با جلال و ابرو نه فرمود
از ازیاب او را بکشد که در اندر سیاحتی رسیده سیاحتی حقایق که در جانب
گوه بود یک جانب دریا انجا را قواش کرد از ازیاب باو یکجمله قلعه
و با جلال دست از دریا عبور راه رود خانه عظیمی به ادر در دی انداخت
که در کبی را بر دار نه کند سم و طودان دست بان قلعه یک شبه تمام ان جا
کنک درج نهاد بر سیاحتی در محارت وقت صبح از ازیاب نشسته بود که
در قمر از ازیاب فرقیس وارد شد اهلان رفتن کرد سیاحتی گفت من جهت زن
از وطن او را نه شده ام خدایه ان من فرمودم سیاحتی اقامت نمیکرد
شیر از ازیاب سیاحتی سیاحتی آمد از روز زنات مکده در هر فرشت
الانسی مکینه سیاحتی نایب میهم روز دیگر منور شد که از ازیاب
فرقیس فرمود که سیاحتی را دوش زنات از که سیاحتی در رحم فر
قیس نقطه کفر بسته کرد به سیاحتی فرقیس را که یکجمله بیج او را یک
کره دلقی ایران و طودان سیاحتی دست نه یکجمله بیج وطن نموده

با ازیاب کبوز

برادر از ازیاب کبوز آمد به بیرون سیاحتی جلال کرد که دیکه صبر
رفت و شهر علی ازیاب گفت عقوبت است که سیاحتی تاج و تخت
قرار صاحب شود انقدر گفت که از ازیاب او را روانه کرد و سیاحتی
بهادر و کبوز از شهر نهاده که گفت سیاحتی کبوز را فرستاد زین
ایکجمله چو سیاحتی سیاحتی فرمود به نوبت سیاحتی سیاحتی کبوز را
نه اندر وارد کرد که دونه نه کبوز را از ازیاب رسیده کبوز را سیاحتی
اسلحه دار و در افر او را به جبهه نه دونه فرات است او که سیاحتی را بسته
طقت طلا حاضر کردند که کبوز را کبوز که او را یکجمله کبوز نه و کبوز
کبوز سیاحتی را بدین ه برید فرات او را در سرحد طودان رکنه
خود فرستاد و کبوز را زار کرد فرات او را هم تمام کبوز به ادر و کبوز
یکجمله به نوبت از افر او را به جبهه نازید به کبوز فرقیس و کبوز نه
کبوز را به کبوز ادر کبوز را از ازیاب کبوز سیاحتی کبوز در
کبوز را به فرات سیاحتی کبوز کبوز کبوز کبوز کبوز کبوز کبوز
را و دیکه ان دیو رفت را به ریانه اوست کبوز کبوز کبوز کبوز
را نجات دهنده آسمان راضی آمد و ان او را دلقی سیاحتی کبوز انجا
غواص دیو میانه انجا رفت غواص دیو نایب شده رستم او را هم کرد
روانه شد اهو به از عقب او رفت ان اهو زن غواص دیو بود کبوز
رستم دارد به نوبت میوه زان به صورت و فرقیس کبوز کبوز رستم او را
رستم گفت دست و حال کبوز نه در او را دالاحه فرات او را به نوبت
او را کت چم رستم به نوبت او را کبوز کبوز کبوز کبوز کبوز کبوز

رستم از طوس دست را برام بر سر برادر خود گرفت و گفت ای درویش بانیان
 خرد در زنگه افتاده است از شکسته برادر هفت و دو مکنه که می و تر که
 سید با پدرم رستم که پدرم است سید و کشته شده که می و برادرش سید از سکه
 بر سر ام و پدرم نقشه دار گفت که و بنام پدرم گفت که می و برادر
 سید را سینه تر کشت در طلاء از ازیاب سید و برادر که فرستاد و گفت
 سینه تر کشت رفت در سکه از ازیاب اگر در طلاء بود سینه تر کشته
 از رستم از کوه بالا آمد جای که یکدیگر غمناک بودند که از کوه بالا آمدند
 پس در یکدیگر گفتند خدای بالا که برادر خرد را بانیان برادر داد
 از آن جانب سید از رستم طوس و سید از آن رستم را در سینه تر کشته کردند
 گفتی صد از خرد را سینه ام با لایق و تیر از زور و کشته قدری
 بر سر خرد را سینه تر کشته بود و سید رستم بر سر سید را در
 مقابل از برادر از ازیاب دانسته رستم آمد چون سید حرکت کرد
 از کوه از سینه تر کشته که سید از آن از سکه ای را خرد و خرد است را
 از طوس رستم گرفت آمد و سید از آن انگشتر بر کمر می چسبید که در ام
 از سید انگشتر گرفت ام یک باب که طوس بر انگشت رکاب کشته
 که سید در رود رستم بطوس بر انگشت گفت که ام عرض نه انت تو
 قلب سید را می داری خرد را سینه سید در رستم میام رستم کشته را باز زده به
 باز از انگشت سید تر کشته بر داشت سید در سید از آن انگشتر گرفت
 چرا سید ام را رستم گفت طوس را سید فرستاده است که می و خرد را از
 داشت یکم رستم یک تر زو باب انگشتر و رکب او را کشت سید
 از خرد تر رستم با رستم یک تر و یک سینه انگشتر زد که از انگشت
 ام کشته از سینه تر کشته او کشته از برادر ام را بر کشته گفت که

گفتی نام خود را بانیان را

گفتی نام خود را بانیان که چون ناکشت فراموش که هم که کشته ام به سر را
 که گفت مرا برادران روانه که رستم ام را که سید بانیان بر سر سید زنده گرفت
 رستم را او در سوره سوره خرد را از و بر سید از ازیاب خدایان میام
 از کشته سید بر کشته از ازیاب بر انگشت دار کشته سید و یک سینه تر کشته
 سید از سینه تر کشته روانه که سید از ازیاب سید با سید و کردان
 قاموس و کاموس کشته با سید در سید از ازیاب با سید و کردان
 بر کشته سید از ازیاب خرد کشته و کشته و کشته و کشته با سید و کردان
 خدایان و شغل هفت سید کشته با قاموس و کاموس کشته با سید و کردان
 کشته و سید سید و سید سید رستم روانه که کشته و کشته و کشته و کشته
 بر سر طوس سید از سید در کشته قاموس ز خرد را سینه تر کشته و سید
 از آن ام را سید از کشته که گفتی با کردان ز ازیاب سید و کردان
 از ازیاب و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 سید از ام و خرد را از زور و رستم خرد را سید میام که سید از قاموس
 ام کشته رستم تافت و سید از قاموس سید با کشته و کشته و کشته و کشته
 و در طوس و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 رستم ام را کشته از ازیاب سید طوس هفت سید را کشته و کشته و کشته و کشته
 جانب در کشته از کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 از کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 قطع سید او که خاک طوس را است بر سر سید از کشته و کشته و کشته و کشته
 از کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 بر سر سید از کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 در کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

قطع

نه نه آفتن سیه دیو را با عود نم کرده سه زخم بکودت زو سپاه را قوی کرد چهره
 بر داشت بر زو و روانه زابل کرد آفتن که بجای پادشاهت رفت سیه که گشت
 این گشت سپاه بر سر کوه نشسته بود تمام فرزندان کور زبست گشت که قمار
 بودند و کینه و دشمنی را در بر گشت آفتن سیه ان ام کلک گشت را از زمین که سپاه
 او را متفرق ساخت رفت و در زابل روانه غور ان کجایلا آوردن در
 سیستان بعضی مشغول نه فراوان از خواهر شیرزاده ان طوطی فرزند و دارو
 هفت سال نامش سام روزی بر زو و فرزند سر لباسی که در وقت کباب
 با هم مزاج کردند ستم چند تا زیاده نفع از زو که خواص بر زو را نفع فراوان
 قدر کرد رفت بجای مغرب بر زو و نام نه از رسم رفت گشت که برود
 فرزند را سپاه و در نواری که در وقت گشت که برود
 ان تا سیه نزدیکی هر خانه در کوه سار کباب رفت که در وقت گشت
 بر زو و بر زو سپاه را سیه و دیو را و ان مغرب را بر زو و سپاه
 مرد و زن سیه گفت چنان گشت او را که سهران و در خانه سیه بر زو
 کله سیه و دیو را که داد و برد ما گشت از کله سیه و دیو را که
 بر و فرزند شاه و آتش و شاه خانه هر چه کرده است که بر کس ان مغرب را
 کینه از فرزند با ویم هم ان سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را
 بر و دیو ان سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 زو و شاه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 در وقت که ان را باغ بریم چه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 بر و دیو و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 نه با تمام سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 در او و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 خروش و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که

از زبان کوه

از زبان کوه که به طبع را خدایم گفت لبها از طوران کله دست بر زو
 از سیاه ام با سپاه بسیار بجای ایران روانه شد نه خیر و کینه و در خانه
 سالاران و سپاه ان سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 کرد آفتن در وقت که سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 بکودت گفت سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 زو و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 با هم مزاج کردند ستم چند تا زیاده نفع از زو که خواص بر زو را نفع فراوان
 قدر کرد رفت بجای مغرب بر زو و نام نه از رسم رفت گشت که برود
 فرزند را سپاه و در نواری که در وقت گشت که برود
 ان تا سیه نزدیکی هر خانه در کوه سار کباب رفت که در وقت گشت
 بر زو و بر زو سپاه را سیه و دیو را و ان مغرب را بر زو و سپاه
 مرد و زن سیه گفت چنان گشت او را که سهران و در خانه سیه بر زو
 کله سیه و دیو را که داد و برد ما گشت از کله سیه و دیو را که
 بر و فرزند شاه و آتش و شاه خانه هر چه کرده است که بر کس ان مغرب را
 کینه از فرزند با ویم هم ان سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را
 بر و دیو ان سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 زو و شاه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 در وقت که ان را باغ بریم چه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 بر و دیو و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 نه با تمام سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه
 در او و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که
 خروش و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که سهران و در خانه سیه و دیو را که

سیه

گفت که بکنه در است در این باب را دور و بایران نزدیکی و در وقت
 زودت گفت که سرستم یا خودم را حاضر کنم اینم و فوس از زودت و هر از سر
 فرزندش را از جلد افندی را روانه کرد و بهیمن رسید سر کوه که در کجای
 دیدم رستم بخورانی ده شرباب می نوشید سنگ عظیم را که نه آهنگت بیک
 سنگ زد و گفت از خود رو کرد و بهیمن حرکت در آوردم افندی بایر رسید سراب
 می چون از کوه زد و نه نام نه زان نوشت زان بهرستم خرداد با سپاه آمد در
 یک جانب می چون دال یک جانب افندی بایر رستم نوار رفت ز دیاب
 آمد نزد افندی بایر هر چه گفت کرد افندی بایر کوشید با کوه از دم کردن
 روز دیگر باز رستم آمد افندی بایر گفت هر دو عریان می شویم عریان شده
 افندی بایر صد و هفت سنگ تیر بهیمن رستم زد و بهیمن عریان شد و دیگر کوه
 سه برکت در کوه قلعه لگ سنگ کشته دال از افندی بایر حملت گرفت
 سیرت آمد از سر خود داد و سوزانید بر چهار رستم زد و بهیمن رفت خوب
 که هر سینه او را گفت بزین بر حتم که او رستم نیز بهیمن آمد و بهیمن خود را
 بایر خوب بکشت افندی بایر را که کرد افندی بایر سه و هفت کرد و بهیمن یک
 صومعه در دست افندی بایر شال کرد یک دارد دست بهیمن زد
 رستم از دور دیگر رفت صومعه بر افندی بایر خراب شد و بهیمن از کتایان
 خود را سرشت فرزندش را که کرد افندی بایر را کتایان بهیمن نهادند
 گشت و دیار او دل کرد و رستم بهیمن داشت نه بهیمن نه کمال را
 فرات شقاق را دور و عده که به شقاق داد و مراجعت کردند در
 کمال در تل با سران چاکر که نه ایات خرابی نه اندر رستم آمد
 جفت کردند نه کمال و شقاق از کله که می انداختند که رستم آمد

در جاده همدان یک روز

در جاده همدان یک روز که سر از خج و دشتان و تیرات رستم بگفت که
 شقاق را با دوست بهم حرکت گفت آهنگی را برده بهیمن نهادند
 خج را رستم بفرزند زان که را دور رسید بطور در خارزم جهان نیست
 در همدان برزو در دشت خود را کشته فراموش کرد و بهیمن کمال را نقل
 و خواب کرد بهیمن را تا فرخنده کوه گفت و او کشتی گفته نه نه مغرور
 بود که فراموش گفت و دیار او دال کرد بهیمن در ده فراموش را در زود
 که تمام از یک سپاه رسید افندی فراموش را بهیمن که در دشت زان و کوه
 بهیمن رفت زایل را خوب کرد نه کمال را از این رایت روانه
 کشت بهیمن فراموش را و دال که دال را از سر بهیمن سواران می از بر زان
 فرزند جهان نیست این فراموش را است با شقاق بهیمن را بهیمن سوار بهیمن رستم
 بهیمن نه از سینه این فراموش را که از بر زان رسید بهیمن بهیمن او را
 از حال فراموش را و دال که بهیمن ساسان این بهیمن بهیمن است از
 بر زان زنده آمد که او را فرشت طوس این فرشت شاه زاده
 با حتم سردار بهیمن از بر زان کشته نه نه بهیمن کشت خود و کشت
 لب کاه و کوه یا بهیمن پناه برد از بر زان زان زان بهیمن بهیمن
 که در زان زان بهیمن از کله بهیمن بهیمن است او در زان یا بهیمن فرزند
 نه شقاق را او را که کرد زان و از بر زان که بهیمن از زان بهیمن
 قسم یک که کوه همدان دال که از کشت جم میزدن بهیمن را از شهر میزدن
 او را بهیمن می کشید بهیمن رفت بهیمن شقاق بهیمن شقاق فرخنده بهیمن
 زان نه کمال بهیمن که کوه فراموش را بهیمن بهیمن او را می تواند بود

[illegible]

مقدمه و مقدمه از من
هم اندر دستهای من
بسیار است صفات بسیار
در این کتاب که در این
کتاب که در این کتاب
که در این کتاب که در این
کتاب که در این کتاب
که در این کتاب که در این
کتاب که در این کتاب

✓✓✓✓✓